

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ

وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَ اللَّعْنَةَ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

وَ أَنَا يَا سَيِّدِي عَائِدٌ بِفَضْلِكَ هَارِبٌ مِنْكَ إِلَيْكَ مُتَنَجِّزٌ مَا وَعَدْتَ مِنَ الصَّفْحِ عَمَّنْ أَحْسَنَ بِكَ ظَنًّا

ای سید و مولای من، من به فضل تو پناهنده می شوم، فضل در مقابل عدل است، عدالت یعنی اعطاء هر حقی به ذی حق به نحوی که نه نسبت به او کاستی به وجود بیاید و نه زیاده، این را می گویند عدالت، نه زیاده و نه کاستی، فرض کنید که یک شخصی برای انسان یک هدیه ای می آورد که قیمتش صد تومان است، انسان هم وقتی که به منزل او می رود یک هدیه ای ببرد که قیمتش صد تومان است، این می شود عدالت نه زیاده تر و نه کمتر. یک جنسی قیمتش فرض کنید که صد تومان است انسان از یک شخصی می خرد و همان صد تومان را می پردازد، این عدالت است. نه زیاده داده است و نه کم، اگر کم بدهد خب در حق او جفا کرده و اگر زیاده بدهد بیش از توقع او به او عنایت کرده است.

یا یک شخصی برای انسان کاری انجام می دهد این کار الآن در خارج قیمتش صد هزار تومان است، انسان همان صد هزار تومان را به او می دهد، این رعایت عدالت است، نه کم و نه زیاده؛ ولی یک وقتی به او نود هزار تومان می دهد این در حق او اجحاف کرده ظلم کرده، اگر صد و ده هزار تومان بدهد در حق او زیاده انجام داده است، این زیاده را می گویند فضل، پس فضل در نقطه عدالت است، عدالت یعنی اعطای حق بدون کم و زیاد. امیرالمؤمنین علیه السلام هم در نهج البلاغه دعایی دارند که مرحوم آقای حداد رضوان الله علیه این دعا را در قنوت می خواندند. دعایی که در نهج البلاغه است: **اللَّهُمَّ إِنَّكَ أَنْسُ الْأَنْسِينَ لِأَوْلِيَائِكَ وَ أَحْضَرُهُمْ بِالْكَفَايَةِ لِلْمُتَوَكِّلِينَ عَلَيْكَ تُشَاهِدُهُمْ فِي سَرَائِرِهِمْ وَ تَطَّلِعُ عَلَيْهِمْ فِي ضَمَائِرِهِمْ وَ تَعْلَمُ مَبْلَغَ بَصَائِرِهِمْ فَاسْرَأْرُهُمْ لَكَ مَكْشُوفَةٌ وَ قُلُوبُهُمْ إِلَيْكَ مَلْهُوفَةٌ إِنْ أَوْحَشْتَهُمُ الْغُرْبَةَ أَنْسَهُمْ ذِكْرُكَ وَ إِنْ صَبَّبْتَ عَلَيْهِمُ الْمَصَائِبَ جَبَّتُوا إِلَى الْإِسْتِجَارَةِ بِكَ عِلْمًا بِأَنَّ أَرْزَمَةَ الْأُمُورِ بِيَدِكَ وَ مَصَادِرُهَا عَنْ قَضَائِكَ اللَّهُمَّ إِنْ فَهَيْتُ عَنْ مَسْأَلَتِي أَوْ عَمِيتُ عَنْ طَلِبَتِي فَدَلَّنِي عَلَى مَصَالِحِي وَ خُذْ بِقَلْبِي إِلَى مَرَاشِدِي فَلَيْسَ ذَلِكَ بِنُكْرٍ مِنْ هِدَايَاتِكَ وَ لَا يَبْدَعُ مِنْ كِنَايَاتِكَ اللَّهُمَّ اِحْمِلْنِي عَلَى عَفْوِكَ وَ لَا تَحْمِلْنِي عَلَى عَدْلِكَ**^۱

۱- نهج البلاغه خطبه ۲۲۷ ترجمه: بار خدایا، تو برای عاشقانت بهترین مونسی، و برای کفایت مهم آنان که بر تو اعتماد

خدایا با فضل خودت با من رفتار کن نه با عدلت، امیرالمؤمنین علیه السلام با خدا شوخی ندارد، می گوید خدایا اگر بخواهی به عدل رفتار کنی آن وقت معلوم نیست چه خواهد شد؟

اگر حالا ما بیاییم در مقابل خدا بایستیم و بگوییم نخیر، خدایا تو در روز قیامت با عدالتت با ما برخورد کن! مگر یکی از صفات تو عدل نیست، با عدالتت با ما برخورد کن، ما بیشتر نمی خواهیم، خدا هم می گوید خیلی خب حالا که خودت خواستی ما هم با عدالتمان برخورد می کنیم، آن وقت دیگر قشنگ چنان مو را از ماست بیرون می کشیم که نفهمی از کجا خوردی!

خدا رحمت کند گذشتگان را، بزرگان و گذشتگان را، یکی از بزرگان از دوستان مرحوم آقا مرحوم آقا شیخ اسماعیل ملایری بود خدا بیامرز دش مرد فاضلی بود، همین شخصی که جامع احادیث شیعه مرحوم آقای بروجردی را ادامه دادند و تحقیقاتشان را به سرانجام رساندند، چون جامع احادیث شیعه کار مرحوم آقای بروجردی بوده است. ایشان می گفتند که آن روزهای آخر یا ساعات آخر عمر مرحوم آقای بروجردی من بر سر بالین ایشان بودم، به اتفاق چند نفر دیگر از دوستان از جمله مرحوم آقا شیخ محمد حسن نوری - آقا شیخ محمد حسن نوری از دوستان مرحوم آقا بود و مرد خوبی بود خدا رحمتش کند بسیار خوش نفس بود - ایشان می گفت که ما بر سر بالین ایشان بودیم دیدیم ایشان خیلی مضطرب و ناراحت است و همین طور ای وای می گوید، ای وای! ای وای! عمر رفت! ببینید چقدر مسئله مهم است، این ای وای ها چه موقع برای انسان پیدا می شود، آن لحظات آخر، آن ساعات آخر، آن روزهای آخر، اگر انسان متوجه شود که دیگر خلاصه کار تمام است، دیگر پرونده دارد بسته می شود تازه می فهمد که قضیه چه خبر است و چقدر بین اشخاص فرق است!

مرحوم آقای بروجردی بسیار شخصیت با تقوایی بود، ایشان با سایر افراد فرق می کرد، تا حدودی مرد بی هوایی بود، مرد خوش نفسی بود، متدین بود، مرد با هممتی بود، مرد دین دوستی بود، حمیم بود؛ اینها از خصوصیات ایشان بود ها! مرحوم آقا می گفتند که من درس آقای بروجردی نرفتم، فقط دو

نمایند از همه حاضرتری، آنان را در باطنشان مشاهده می کنی، و به نهانهایشان آگاهی، و اندازه بینایشان را می دانی. بنا بر این رازهایشان نزد تو معلوم است، و دلهایشان به جانب تو در غم و اندوه. اگر تنهایی آنان را به وحشت اندازد یاد تو مونسشان شود، و اگر مصائب به آنان هجوم آرد به تو پناه جویند، زیرا می دانند زمام همه امور به دست تو، و سر چشمه تمام کارها در کف با کفایت فرمان توست. الهی، اگر از بیان مسألتم عاجزم، یا از اینکه چه بخواهم سرگردانم، پس به آنچه مصلحت من است راهنماییم باش، و عنان دلم را به سوی آنچه خیر من است بگردان، که این برنامه ها از هدایتهای کفایتیهای تو بیگانه و عجیب نیست. بار خدایا، با عفو تو با من معامله کن نه با عدالتت.

جلسه رفتم یا یک هفته نمی دانم و وقتی که رفتم منزل ایشان برای خداحافظی به من گفتند: آقای سید محمد حسین کجا می خواهی بروی؟

- نجف

- گفتند: چرا اینجا نمی مانی، چرا پیش ما نمی مانی؟

ایشان گفته بودند: من چاره‌ای جز رفتن ندارم، در یک وضعیتی هستم که باید به نجف بروم، چاره‌ای ندارم - یک وضعیت خاصی بود، مسائل و یک جریاناتی بود -.

خیلی آقای بروجردی متأسف شدند گفتند: ای کاش پیش ما می ماندی، و وقتی که خواستم بروم گفتند: سلام من را به امیرالمؤمنین علیه السلام برسان و بگو ما را رها نکنند که اگر رها کنند معلوم نیست که به چه وضع و به چه روزگاری خواهیم افتاد، ایشان همین طور شروع کرد به اشک ریختن و گریه کردن و می گفت: حتماً این پیغام من را به امیرالمؤمنین علیه السلام برسان و بگو من را رها نکند و بعد یک قرآن و یک عبا هم به ما دادند که خلاصه این قرآن را همیشه بخوان و این عبا را هم به دوش ببنداز، ایشان می گفتند: ما تشکر کردیم و ایشان تا پای در ما را هم بدرقه کردند. خیلی مرد بزرگی بود مرحوم آقای بروجردی خیلی بسیار بسیار، مرد بزرگی بود، دیگر کجا مثل اینها پیدا شده و خواهد شد، کجا پیدا شده.

مرحوم آقا شیخ اسماعیل ملایری می گفت: ما دیدیم ایشان خیلی عجیب متأثر و مضطرب است، روزهای آخر یا ساعات آخر است، دیگر وضعیت ایشان مشخص بود، گفتم آقا چرا این قدر ناراحت هستید؟

ایشان فرمودند: خب مگر نمی بینی وضع من را، من دیگر دارم می روم.

گفتم: خب بله! موت که برای همه است.

گفتند: چیزی دستم نیست، چیزی دستم نیست که دارم می روم.

حالا نگاه بکنید یک مرد با این علمیتش، با این تقوایش، با این موقعیتش، با این کارهایی که انجام داده. خب ایشان یک مرجع بود و یک فردی بود که واقعاً اگر ما بخواهیم در این دهه‌های اخیر و سده‌های اخیر به کسی اشاره کنیم، نسبت به او خلاصه ایشان را می بایست... بسیار مرد بزرگی بود.

آن وقت می گوید رو کردم به ایشان، گفتم: آقا شما این همه زحمت کشیدید، این همه مدرسه ساختید، این همه حسینیه ساختید، این همه مسجد ساختید، چه در ایران و چه در خارج از ایران، حتی در کشورهای غربی، در کشورهای اروپایی، امریکا و همین طور در عراق، در خود ایران، موسسات،

مساجد، حسینیه‌ها، مسافرخانه‌ها برای زوار - یک مسافرخانه در سامرا، مثلاً برای همین زواری که آنجا می‌روند که خود ما هم گاهی می‌رفتیم - ساختید.

ایشان فرمودند: نه! نه! یعنی وقتی مراجعه می‌کردند می‌دیدند با اینکه ساختند، با اینکه اهتمام داشتند ولی نتوانسته آن نقطه‌ی خلأ را در نفس نسبت به موقعیت و نسبت به آینده پر کند، حالا چه بوده که ما نمی‌دانیم، بالأخره خود آن کسی که این کار را کرده بهتر می‌داند که در چه وضعیتی و در چه موقعیتی این عمل را انجام داده است، او خودش بهتر می‌داند.

گفتم: آقا شما این همه درس دادید، طلب تربیت کردید نمی‌دانم چه کردید، و افراد می‌آمدند. ایشان گفتند: نه، باز نه! نمی‌توانم این را به عنوان توشه‌ای برای آن طرف تلقی کنم، خلاصه ما هر چه می‌گفتیم، ایشان می‌گفت: نه، تا اینکه گفتم آقا مگر شما این روایت را قبول ندارید که **مداد العلماء افضل من الدماء الشهداء!**^۱

ایشان فرمودند: بله من این را قبول دارم که نوشته‌ی یک عالم از خون شهید بالاتر است، نوشته، مداد العلماء، تألیف عالم، نوشته‌ی عالم، مطالبی که او می‌نویسد. گفتند: بله، من این را قبول دارم و خودم هم جزو سلسله سند همین روایت هستم، خود من هم جزو همین سلسله سند هستم.

گفتم: خب! پس این کتاب جامع احادیث شیعه را که نوشتید و شروع به جمع‌آوری احادیث اهل بیت کردید، راجع به این دیگر چه اظهار نظر می‌کنید؟ می‌گفت: این را که گفتم ایشان رفت در فکر، دیگر نگفت: نه نه! و گفت: شاید! شاید خدا این را به فضل خودش از ما قبول کند و خوشحال شد.

این هم البته لطف خداست که در همان موقع به او یک جرعه‌ای می‌اندازد و نمی‌خواهد مؤمن با حالت یأس و با حالت ناراحتی... وگرنه آن مداد هم به خاطر توفیق خدا بوده، آن نوشته هم به خاطر عنایت او بوده است:

بی‌عنایات حق و خاصان حق گر ملک باشد سیاه هستش ورق^۲

همه‌اش از ناحیه اوست، هم آن مدرسه ساختنش از ناحیه اوست، هم مسجد ساختن، هم درس دادن، هم محل رجوع بودن، همه‌اش از ناحیه اوست و خب این هم همین‌طور.

من یک وقتی در سابق نگاه می‌کردم در نامه‌های مرحوم آقا یک نامه‌ای در نامه‌های مرحوم آقا

۲- بحار الانوار، ج ۲، ص ۱۴، ح ۲۶.

۲- مثنوی، دفتر اول

دیدم که ایشان وقتی که از نجف آمده بودند از آقای بروجردی یک استفتائی کرده بودند راجع به یک مسئله وقفی بوده ظاهراً، البته حالا خصوصیاتش را یادم نیست ولی راجع به فلان وقف که به این صورت تعلق گرفته بود، نسبت به او چه حکمی می‌توان کرد و...، یک همچنین استفتائی بوده است.

پاسخی که ایشان در زیر نامه داده بودند این بوده که اولاً باید وقف‌نامه را دید و از خصوصیات آن مطلع شد، با این توضیحی که جنابعالی داده‌اید نمی‌توان نسبت به این مسئله حکم کرد، بعد این را نوشتند: این‌گونه مطالب با مراجعه به عرف مشخص می‌شود، تزییع وقت فقیه صحیح نیست!

وقتی که انسان نگاه کند می‌بیند که چطور یک شخص می‌آید در یک نامه این‌طور می‌گوید، خوب تزییع وقت فقیه یعنی چه؟ البته آن موقع مرحوم آقا سن‌شان حدود سی و دو سه سال، سی و سه چهار سال بود، «تزییع وقت فقیه» این را نشان می‌دهد که این شخص یک آدمی نبوده که بخواهد افراد را از این طرف و آن طرف دور خودش جمع کند، حالا اگر کس دیگری بود او! او! چنان به به! بفرماید آقا، لطف فرمودید، زحمت کشیدید و چه کردید! اما ایشان با این عبارت نشان می‌دهد که این مرد یک آدم با واقعیتی بوده و خلاصه روی وقت خودش حساب و کتاب قائل بوده است، اهل فن کاملاً به مطالب می‌رسند.

این مسئله بسیار مهم است که چطور انسان در آن موقع متوجه می‌شود کارهایش دیگر روی ترازو و روی سنجش آمده است، می‌بیند فایده‌ای ندارد. این فایده ندارد، آن فایده ندارد. این را می‌گویند عدل.

امام سجّاد علیه‌السلام که به خداوند عرضه می‌دارد و **أنا یا سیّدی عائذ بفضلك** یعنی این، یعنی خدایا من با عدلت نمی‌خواهم روبرو شوم، نسبت به من عدالت خودت را رعایت نکن، با فضل خودت با من برخورد کن، ما همیشه یواشکی ته دلمان می‌خواهد با عدل خدا برخورد کنیم. خدایا این قدر ذکر گفتیم، این قدر باید به ما درجه بدهی! این می‌شود چه؟ این می‌شود عدل، مگر این‌طور نیست؟ هست دیگر! حالا به روی خودمان نیاوریم ولی در دلمان وقتی مراجعه کنیم می‌بینیم همین است، خدایا بلند شدیم دیشب نماز شب خواندیم این چه وضعش است؟ چه حسابی است؟ پس چرا امروز ورشکست شدیم، پس چرا امروز ضرر کردیم، نماز شب به ورشکست شدن چه کار دارد بابا! می‌خواستی حواست را جمع کنی چشمت را باز کنی، به نماز شب بیچاره چه ربطی دارد؟! این می‌شود عدل، نماز شب خواندی فردا باید سودش را ببری، این چیست؟ این عدل است، این عدل است دیگر، خدایا ما دیشب بلند شدیم یک ساعت در سحر ذکر گفتیم، قرآن خواندیم در آناء لیل ذکر گفتیم، چه کار کردیم، پس

چرا فردا فلانی با ما قهر کرد؟ همه باید با ما آشتی کنند. این می شود عدل، دیشب قرآن خواندیم این شخص باید آشتی کند.

خدایا ما دیشب دو ساعت به اذان مانده بلند شدیم دستورات انجام دادیم، امروز روزه گرفتیم، پس چرا امروز با مخدره مکرمه مجلله مطوله این طور بین مان شکر آب شد و او رفت و این آمد و چه شد. پس چه؟ توقع داری که شب بلند شوی نماز بخوانی، همه بلند شوند برایت طاق نصرت بزنند و گوسفند بکشند و قربانت بگردند؟ نه! گاهی اوقات هم مسئله این طور خواهد شد، گاهی هم نه البته خیلی اوقات یا بیشتر اوقات. اصلاً گاهی اوقات ممکن است نتیجه اش این باشد، آن را چه کار می شود کرد؟! اگر به یکی بگویند آقا نتیجه اش این است حالا بلند می شود بخواند؟! چه کسی مردش است؟! بگویند آقا اگر بلند شوی امشب نماز شب و قرآن بخوانی فردا زنت با تو قهر می کند، ای داد بیداد خدایا نخواستیم، همین طور می خواهیم تا صبح، آفتاب هم زد زد، اصلاً بگذار نماز صبح هم قضا شود، فقط این نشود.

مرحوم آقا می گفتند یک بنده خدایی خدا رحمتش کند بالأخره ما با بندگان خدا که کاری نداریم خدا خودش می داند، یکی از افرادی که با مرحوم آقا خیلی رفیق بود و دوست بود و بعد هم جدا شدند و ایشان هم کنایتاً در کتابها اسمی از او آوردند، کنایتاً البته به عنوان شخص زارع، بعد هم خودش یک جلساتی داشت. آن موقعها حالش خوب بود، آن موقعی که با مرحوم آقا بود و ارتباط داشتند آن موقع من می دانم که حالشان خوب بود و خودم با اینکه طفلی بودم ولیکن از نزدیک شاهد حالات و روحيات و اینها بودم.

می گفت یک دفعه ما یک سفر رفتیم تبریز دیدن یکی از دوستان وقتی وارد شدیم دیدیم پکر است، فلانی دماغ است، گفتیم چه شده؟ گفت: هیچ! حاج آقا! یک هفته است مخدره مجلله ما گذاشته رفته خانه پدرش و بین ما شکر آب شده و این حرفها، رفیق سلوکی نبود ولی آشنا بود. می گفت ما یکی دو روز نشستیم کم کم شروع کردیم با این رفیق از این طرف و از آن طرف صحبت کردن که حال و هوایش را عوض کنیم. خوب حالا رفته که رفته بابا ولش کن مسائل درست می شود، حالا بیا اصل قضیه را ببینیم چیست؟ بالأخره مراقب خودت باش، وضعیت خودت را مراقبت کن، خلاصه بعد از اینکه هزار بحر طویل و نمی دانم مسائل برایش گفتیم و گلویمان خشک شد و یک پارچ آب خوردیم و مرتب گلو تازه کردیم؛ آخرش گفت حاجی اگر تو عرضه داری برو زن من را بیاور، خودمان این حرفها را بلدیم، می گفت خودمان این حرفها را بلدیم، خیلی ازت کار برمی آید برو زن من را برگردان.

دیدیم بابا ما را باش، دو روز است داریم در سرش چه می خوانیم، انگار داریم با دیوار حرف می زنیم، خیلی از تو کار برمی آید و اهل خلاصه کشف و کرامات و از این حرف ها هستی، اصل کاری را بردار بیار، حالا برای بعضی ها هم، بعضی ها هم نه، خیلی ها اصل کاری چیزهای دیگر است، مسائل دیگر و قضایای دیگر است، بله. حالا ان شاء الله به این مطالب می رسیم این را فعلاً مقدمه گفتم تا آماده باشید، آمادگی داشته باشید برای مطالب بعد.

ما همین هستیم، ما اگر بخواهیم نگاه کنیم تمام سلوکمان سلوک عدالتی است، خدایا این کار را کردیم این را باید مقابلش به ما بدهی، آن زحمت را کشیدیم این را باید در مقابل به ما بدهی، آن رنج را بردیم این را باید در مقابل بدهی، این قدر صدقه دادیم این قدر باید بدهی، اگر صدقه بدهیم دیگر نباید دل من درد بگیرد، پس چرا درد گرفته، پس این نشد که، پس می روم صدقه ام را پس می گیرم. این مثل شخصی بود که خرش گم شده بود گفت خدایا اگر خرم را پیدا کنی سه روز برایت روزه می گیرم، آقا این خر که گم شد هیچ بعد هم معلوم شد با همان باری که رویش بود کلاً تلف شده است، گفت خب! خدایا ما گفتیم و برایت نذر کردیم ولی مثل اینکه به گوشت نرفت، نه تنها خرمان رفت بلکه بار رویش هم رفت، حالا که این طور است من نه تنها آن سه روز نذری را که کردم نمی گیرم، چون پیدا نشد دیگر؛ سه روز از روزهایی که باید بگیرم را هم نمی گیرم، آن هم از همان گل هایش، نوزده و بیست و یک و بیست و سه! من آدمی نیستم که آب از زیرم بخواهد رد شود، خرم پیدا نشد بارم را هم از بین بردی، خیلی توقع داری! سی روز ماه رمضان هم برایت روزه بگیرم؟! نخیر! سه روز از آن بهترینش را من نمی گیرم، خیلی خب این هم یک جور، این هم یک قسم است دیگر بالأخره.

خدا همه جور بنده دارد، رفقا! ما سلوکمان با خدا، سلوک عدالتی است نه سلوک از روی فضل و این یک مسئله ای است که باید به خود بیاندیشیم و به خود بیاییم و اصل مسئله به این است که ما امشب می خواستیم راجع به همان تتمه حرف صحبت کنیم، چرا افتادیم در همان فقره اول! و خب عیب ندارد هرچه پیش آید خوش آید، این مسئله برمی گردد به بینش ما و به موقعیت ما و به عدم ادراک صحیح ما از مطالب و مقاصد، اگر نظر رفقا باشد ظاهراً در سال گذشته بود یا دو سال گذشته راجع به این که ما چه موقعیتی داریم و خدای متعال که اصل همه حقایق است و همه ارزش ها و کرامت ها و فضل ها و متمنیات افراد و اولیاء و بزرگان و اینها در چه مرحله از مراحل است صحبت کردیم.

وقتی که به این مسئله نگاه کنیم متوجه می شویم که اصلاً موقعیت خودمان را گم کردیم و نمی دانیم که در چه وضعیتی قرار داریم، آنچه که ما از نعمات الهی و از فضل خدا و برکت خدا در نظر

می‌آوریم، تصوّر ما بر این است که آن دنیا هم مثل همین دنیاست، یعنی فرض کنید که در این دنیا ما نگاه به تمتّعات و نعمات می‌کنیم، خب می‌بینیم سیب و گلابی و نمی‌دانم گردو و پرتقال و این میوه‌ها و بعد هم خب بعضی از انواع لذّت‌ها و خوشی‌ها و در همین محدوده بیش از این فکر ما و ذهن ما به مسائل نمی‌رسد و طبعاً بر همین اساس تصوّر ما این است که در آن دنیا هم همین است، حالا اینجا گلابی اش فرض کنید که دویست و پنجاه گرم است آنجا فرض کنید که یک کیلو و دویست گرم است، چند برابر بزرگتر است، اینجا یک خرده مثلاً گلابی اش ترش و شیرین است، آنجا کاملاً شیرین است.

دیگر بیش از این ما نمی‌توانیم برای آن نعمتی که در آن دنیا هست تصوّر دیگری داشته باشیم، چون با همین ذهنیات خود و تصوّرات خود به آنچه که در این دنیا با آن حشر و نشر داریم، مطالب را مقایسه می‌کنیم. حالا یک خرده بیشتر، فرض کنید که اگر در اینجا یک فرد صاحب جمالی باشد مثلاً جمالش به چه کیفیت است، در آن دنیا یک مقداری بیشتر، الان فرض کنید که زیباترین چهره‌ای که الان در دنیا مطرح است، اولاً خب این زیبایی و غیر زیبایی بسته به سلیقه خود افراد دارد. یکی می‌گوید این قشنگ است، یکی می‌گوید نه آن قشنگتر است، حالا بر فرض اگر همه بر یک مورد اتفاق کردند، آن کیست؟ خب حالا یک مرد زیبایی، جوان زیبایی، زن زیبایی باشد که این مورد اتفاق همه باشد.

خب وقتی نگاه می‌کند انسان می‌بیند که اگر حسن یوسف را هم داشته باشد که زن‌ها چاقو بردارند به جای پرتغال دست‌هایشان را ببرند، دست آخر متوجه شدند و بعد هم دستمال گرفتند و باندپیچی کردند و گذاشتند رفتند دیگر، مسئله‌ای اتفاق نیفتاد. آن کسی که به دنبال یوسف افتاده بود و هم‌اش را داد فقط یک زلیخا بود، بقیه که این‌طور نبودند رفتند زندگیشان را کردند و خب البته حالا به نحو دیگر، چه بهتر ولی نشد. بالأخره زندگیمان را انجام می‌دهیم دیگر وضعمان را انجام می‌دهیم، خب این نهایت چیزی که در دنیا می‌گفتند حسن یوسف، حسن یوسف، این بود دیگر، دیگر نهایت قضیه.

آنچه که بعضی از بزرگان نقل می‌کنند که جمالی در آن دنیا به انسان ارائه می‌دهند که اگر در این دنیا چشم انسان به آن جمال بیفتد دیگر به طور کلی امکان ندارد به یک موجودی غیر از او دیگر رغبت کند و تمایل داشته باشد، یوسف کجا؟ هزار برابر یوسف، درست؟ خدا اینها را می‌آورد همه را آن طرف نگه می‌دارد.

یک شب مرحوم آقا صحبت می‌کردند راجع به این جریان که ممکن است برای انسان یک همچین مشاهدات و مکاشفاتی رخ بدهد و انسان باید سعه‌اش را داشته باشد، ظرفیتش را داشته باشد و بتواند توجّه نکند و خلاصه از آن هدف دست برندارد، و آن لذّت نفسانی که به واسطه رؤیت و مشاهده

این جمال برای او حاصل شده است او را از رسیدن به آن مقصد مانع نشود، البته چیز آسانی هم نیست، تصور نشود که آسان است نه، خیلی کار دارد.

یکی از افراد بود او خودش برای من نقل کرد می گفت که من در همان روز یک چهره‌ای را دیده بودم و خیلی شیفته او شده بودم. مرحوم آقا داشتند این صحبت را می کردند و یک دفعه گفتند که چشم آدم می افتد به یک شخص، شخص عادی - حالا فرض کنید که یک شخصی که رفته بود در بیمارستان دیدار رفیق مریضش که در آنجا بود - حالا در بیمارستانی جایی چشم آدم می افتد به شخصی آدم خودش را گم می کند، آن وقت می گویند ما از حوری می گذریم، ما از چه می گذریم و از چه می گذریم، درست است آقا، درست است آقا. ما هم سرمان را انداختیم پایین بله درست است، درست است.

خب این یک دریچه از آن دریچه‌ها هست، آن را که ما از بزرگان شنیدیم مسائل و جلوه‌هایی که پروردگار از خود به بندگان خاص خود افاضه می کند به نحوی است که اگر آن افاضه بشود، تا زمان وجود دارد و تا شخص بقاء دارد به این جمال‌ها نگاه نمی کند، به چیزی مثل حور العین، این که چیزی نیست حالا. به او اصلاً توجه نمی کند، به او اصلاً نگاه نمی کند و او باید تازه به دنبال بیاید، حالا آنجا چه خبر است، آن چه نحو از جمال است و آن چه نحوه از نعمت و افاضه است که اصلاً قابل تصور نیست و قابل گفتن نیست.

آن وقت این بزرگان، این اولیاء، این عرفا با یک همچین حال و هوایی می آمدند با ما حرف می زدند، با ما نشست و برخاست می کردند، با ما صحبت می کردند و وقتشان را می آمدند با امثال ما می گذراندند، تصور می کنید؟ وقتی خواهی می فرماید: من که ملول گشتمی. من که ملول گشتمی یعنی نمی خواهم ببینم، نمی خواهم نگاه کنم، نمی خواهم توجه کنم؛ از نفس فرشتگان، من یک همچین وضعیتی دارد، حال پیغمبر صلی الله علیه و آله را می گویدها! خودش هم در یک همچین وضعیتی هست، حال پیغمبر صلی الله علیه و آله را دارد می گوید که در غار حراء وقتی که با خدای خود خلوت می کند و چهل روز، چهل روز عزلت می گزیند و فقط خود با خدای خود در آن غار همین طور روز را به شب و شب را به روز می گذراند یک همچین شخصی از نفس فرشتگان هم ملول است و ملالت پیدا می کند و می خواهد منحصرأ منمحنی در ذات اقدس الهی باشد و تنازل به اسماء و صفات هم در قالب این جمال‌های عجیب که یک ذره‌ای از آن جمال‌ها را اگر به همه عالم پخش کنند هر کدام آنها یک یوسف یعقوب خواهند شد، نمی کند و از آنها برای او ملالت پیدا می شود.

ما این حرف‌ها را همین طور فقط می شنویم‌ها! اینها هست، به گوش ما نخورده است! پیغمبر

صلی الله علیه و آله که در غار حراء بود نمی توانست با ملائکه حتی هم صحبت شود، در آن حالات خاص حتی صحبت با ملائکه او را به زیر می آورد و از آن موقعیت ذات به مراتب اسماء و صفات تنازل می داد و پایین می آورد، کیست به یک همچین مسئله ای راضی می شود؟

مثل اینکه فرض کنید یک کسی زیباترین زن در دنیا را در اختیار داشته باشد و بعد آن وقت به او بگویند که آقا به این کاری نداشته باش بلند شو بیا و فرض کنید که یک [زن] عادی حالا زشت هم نه، عادی خیلی هم زشت نباشد، بیا و با این همدم و با این هم نشین باش، اصلاً مگر آن می تواند؟! مگر اصلاً یک هم چنین کسی به خود اجازه می دهد، مگر میل و رغبت او یک هم چنین چیزی را می پسندد؟! آن وقت پیغمبر صلی الله علیه و آله در ارتباط با ذات الهی یک همچین وضعیتی داشته است. در موقعیتی بوده که حتی صحبت با جبرائیل امین برای او پایین آورنده بود و نمی توانست او را قبول کند، به جبرائیل می گوید: صبر کن بگذار من از آنجا پایین بیایم بعد با من حرف بزن، با من حرف نزن که من از آنجا بخوام پایین بیایم.

در این موقعیت با من کاری نداشته باش، در این وضعیت دنبال من نیا، دور من نیا، حالا جبرائیل چه کسی است؟ کسی که علم ماسوی الله به واسطه او دارد افاضه می شود، علم ماسوی الله به همه پیغمبران را او دارد وحی می کند، به همه موجودات او دارد افاضه علمی می کند، پیغمبر به این جبرائیل می گوید نزدیک نشو دور باش، دور باش و جلو نیا.

آن وقت این پیغمبر صلی الله علیه و آله از طرف خدا مامور می شود بلند شود بیاید در بین این مردم، با ابوسفیان در بیفتد، با ابوجهل در بیفتد، با کفار، با مشرکین. این آیه را برای این بخواند، بلند شود برود تا طائف مردم را آنجا هدایت کند بعد بلند شود بیاید در این جا جنگ احد راه بیندازد، جنگ بدر راه بیندازد، اصلاً چگونه انسان می تواند تصور کند؟ خدایا برنامه ات به چه قسم است؟ دم و دستگاہت چطوری است؟ یا از اول نمی کشاندی، از آنها نمی دادی از این آش اول به ما نمی چشاندی یا حالا که چشاندی پس چرا به این نحو و به این وضعیت می خواهی یکی یکی تلافی دریاوری، زبان حال پیغمبر صلی الله علیه و آله است حالا که آوردی من را در کنار خودت جای دادی، ما را با ذات خودت هم نشین کردی، از آن افاضات و از آن نفحاتی که حتی به بزرگترین ملائکه مقربت ندادی، بر جان و ضمیر ما داری می چشانی، در یک همچین وضعیتی بلند شو برو سراغ ابوسفیان، از شهادتین به او بگو. به به! ابوسفیانی که هزار بت بیش از آنچه که بر بالای کعبه و اینها است در درون خودش نگه داشته است، ای کاش فقط این بت های بیرون بود، ابوجهلی که بیش از ده برابر این بت هایی که در این طرف و آن طرف

گذاشته‌اند در درون خود گذاشته است، حالا اینها را پیغمبر صلی الله علیه و آله چه کار کند؟ همه آن بت‌ها را امیرالمؤمنین علیه‌السلام زد و انداخت، آن بتی که در نفس است آن بت‌هایی که در نفس است، آن کبریائی‌ها، آن عنائی‌ها، آن ریاست‌ها، آن تو و منی‌ها، آن بزرگی‌ها، آن مسائلی که هست پیغمبر صلی الله علیه و آله با اینها طرف است و گرنه آن بتی که آن بالاست خب می‌زند و می‌اندازد مثل حضرت ابراهیم که زد و انداخت، آن را می‌زنند و می‌اندازند تمام می‌شود دیگر. این تمام نمی‌شود و جنگ راه می‌اندازد، جنگ احد راه می‌اندازد همین بتی که در نفس است.

الآن دنیا را نگاه کنید جنگ‌ها، بیا و بروها، ریاست‌ها، تو و منی‌ها و در سر هم زدن‌ها و نقشه کشیدن‌ها، بدبخت دارد می‌خواهد نقشه فردا را می‌کشد این مال بتی است که درون انسان است، این بت درون است که دارد شیطنت می‌کند نمی‌گذارد که بخوابد، نقشه می‌کشد فردا بروم آن کار را کنم پس فردا این کار را بکنم، هان؟

پیغمبر صلی الله علیه و آله باید بیاید یکی یکی سراغ اینها و این بت‌ها را از این نفس، از این شکم‌ها یکی یکی بیرون بکشد، آن بت‌های کعبه را که همه را یک روزه انداخت و تمام شد، حالا نوبت اینها است باید اینها را یکی یکی بیرون بکشد، حالا مگر درمی‌آید؟! مگر درمی‌آید! دم شتر به زمین می‌رسد این در نمی‌آید، بعد هم دیدید که جریان غدیر و فلان و بساطی که درآوردند، خب اینهایی که از همان اول جلساتی داشتند، بعد از جریان غدیر آمدند نقشه کشیدند و توطئه کردند. اینها همه چه بود؟ اینها همه در نفس بود.

پیغمبر صلی الله علیه و آله نتوانست اینها را در بیاورد، نه اینکه نتوانست پیغمبر وظیفه خودش را انجام می‌دهد، و می‌گوید تو می‌توانی بیرون بکشی، نگو نمی‌توانم و بنشین پایت را روی آن پایت بیندازی. راهش را نشان می‌دهد، موقعیت را نشان می‌دهد که می‌توانی از این راه این بت را بیرون بکشی، می‌توانی این‌طور خودت را خلاص کنی، می‌توانی این‌طور خودت را راحت کنی، راه داده، هر چیزی راه دارد، اگر نتوانی خب پیغمبر صلی الله علیه و آله شریعتش برای همه نیست، شریعتش برای یک عده خاص است، در حالی که شریعتش برای همه است.

پیغمبر صلی الله علیه و آله وقتی که می‌رود در مکه و منزل همین ابوسفیان را که رأس فتنه است برای همه مشرکین مأمون قرار می‌دهد، یعنی چه؟ یعنی می‌گوید تو ابوسفیان با سلمان برای من فرق نمی‌کنی، تو هم بیایی همین سلمان می‌شوی، تو هم بیایی سلمان هستی، تو هم بیایی اباذر هستی، تو هم بیایی مقداد هستی، همین ابوسفیان مقداد است، بخواه! راهش را به تو نشان می‌دهم. یکی یکی آن بت‌ها

را درمی آوری. آن بتی که در دلت است را درمی آوری، قشنگ می شوی سلمان، بله می شوی سلمان. ولی او نه، او می گوید من می خواهم با همین بت ها بمانم، با همین بت های درونم خوش باشم. از همین هایی که در درونم هست لذت ببرم، با همین هایی که در درونم هست انس بگیرم، با همین هایی که در درونم هست روز را به شب برسانم، پیغمبر می گوید خب اگر می خواهی میل خودت است ما به تو گفتیم، ما به تو گفتیم که تو می توانی سلمان شوی، می توانی تو هم مقداد شوی، می توانی تو هم عمار شوی، می توانی.

از کجا معلوم که اینها اول خودشان یک ابوسفیان نبودند، از کجا؟ چه کسی گفته؟ آیا عمار از شکم مادر که به دنیا آمده بود...، خب آن موقع یک نوع به اصطلاح عصمت که نمی شود گفت، یک طهارت ذاتی داشتند، حالا آیا اینها در دوران زندگیشان هیچ گناهی نکردند؟ اشتباه نکردند؟ آقا [گناه] کردند مثل بقیه افراد، حالا کم و زیاد دارد، بالأخره بالا و پایین دارد، یعنی در تمام مدت یک دفعه هم دروغ نگفتند؟! در تمام مدت یک دفعه هم خلاف نکردند؟! خب این طور که نبوده، آدم دروغ می گوید توبه می کند، خلاف می کند توبه می کند، پس خدا توبه را برای چه گذاشته؟

صحبت در این است که انسان آیا می خواهد یا نمی خواهد، این اختیار است. اگر می خواهی، پیغمبر راهش را گذاشته است، ائمه راهش را گذاشته اند، بزرگان راه را گذاشته اند. بسم الله در بیاور و راه هم هست، راه در آوردن هم هست، آدم هم می فهمد و هم می داند، درسش را هم خوانده ولی عمل نمی کند، مصیبت این است. **بَلِ الْإِنْسَانُ عَلَىٰ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ ﴿۱۴﴾ وَ لَوْ أَنفَىٰ مَعَاذِيرَهُ ﴿القیامة، ۱۵﴾**

هر کسی خودش خوب می داند نقطه ضعفش کجاست. همین چند شب قبل صحبت می کردیم، وقتی که انسان می داند بین خود و بین رفیقش یک مسئله هست، وقتی که می داند این مسئله باید حل شود. هی بنشینند بنشینند نگاه کند که او بیاید حل کند، یعنی چه؟ یعنی این بتی که الان من در دل دارم این بت را نمی خواهم بیرون کنم! می نشیند تا در می زنند، تلفن صدا می دهد، خبر می آورند که آقا فلانی می خواهد بیاید منزل شما ای داد بیداد فلانی بت را بیرون کرد تو نگه داشتی، چه کسی برد؟ او برد. حالا اگر یک موقعیت دیگر برای تو اتفاق بیفتد یک مسئله دیگر است، زود بجنب! وقتی الان این مسئله برایت پیش آمده - اصلاً در چه وقت بود صحبت می کردیم راجع به این مسئله که گاهی اوقات خدا خودش یک همچین قضایایی به وجود می آورد، تا آدم می فهمد یک همچین قضیه ای دارد اتفاق می افتد، می گوید این مثل اینکه برای من است.

مرحوم آقا می فرمودند: وقتی که ما خدمت بزرگان بودیم آقای حداد رضوان الله علیه - این عین

مطلب آقا بود - ما فقط به دهن ایشان نگاه می کردیم، هر حرفی را حالا اگر چه خود ایشان هم اصلاً اهل این حرف ها نبودند، این اشکالی که حالا ایشان دارد مطرح می کند، مرحوم آقای حداد بسیار بسیار لطیف یک مطلب را بیان می کردند، خیلی در کنایه، خیلی در اشاره و آدم باید شش دانگ حواسش جمع باشد تا ببیند که چه می خواهند بگویند، به کجا می خواهند بزنند، به کجا می خواهند اشاره داشته باشند.

مرحوم آقا می فرمودند: هر حرفی را که آقای حداد می زدند حتی به شخص دیگری، یعنی مخاطب ایشان یک فرد دیگر بود. ما این حرف را نسبت به خود تلقی می کردیم، که ایشان اصلاً دارند این حرف را به ما می زند، گرچه مخاطبشان به اصطلاح فرد دیگری بود، ما می رفتیم دنبالش ببینیم که کجای کار ما یک هم چنین [مسئله ای هست] و بعد می دیدیم که بله این ممکن است مثلاً به فلان نقطه از نقاط مربوط باشد می رفتیم و پیگیری می کردیم، خودمان پیگیری می کردیم و این مطلبی را که این ولی خدا نقل کرده است را نسبت به خودمان پیاده می کردیم، انجام می دادیم.

حتماً باید یک ولی خدا بیاید در چشمت، چهارچشمی نگاه کند بگوید آهای تو فلانی همانی که لباس زرد پوشیدی و داری به من نگاه می کنی! تو دو روز پیش فلان کار را انجام دادی خود تو، این جوری؟ نه! دارد با یک شخص دیگری حرف می زند، سرش را به این طرف و آن طرف می کند، به قول آقای حداد:

داند و خر را همی راند خموش بر رخت خندد برای روی پوش^۱

ولی تو مطلب دستت بیاید، به این می خندد ولی تو حواست باشد، تو حرف را بگیر، بگذار او خنده اش را بکند، او لبخند می زند و یک قضیه هم بیاید، ولی آدم زرننگ به قول مرحوم آقا آن کسی است که روی هوا بگیرد، روی هوا بزند، به آدم تصریح هم می کنند، خودش را به کوچه علی چپ می زند که با ما نبودند! روی هوا بایستی مطلب را بگیرد.

خب ظاهراً دیگر مجلس تمام گشت و به آخر رسید، ما همچنان در اول وصف تو مانده ایم، باید به فضل خدا پناه برد، حالا ان شاء الله اگر فردا توفیق پیدا کردیم و همین مطلب را ادامه دادیم که دادیم و گرنه علی کل حال هر چه پیش آید خوش آید. ما وقتی می آییم اینجا می نشینیم باور کنید گاهی اوقات می گویم چه بگویم، می آییم می نشینیم می بینم دیگر هر چه پیش آید خوش آید، بله خلاصه ما مبادا با خدا بنخواهیم معامله کنیم، معامله یعنی خدایا بیا با ما با عدل رفتار کن، این کار را می کنیم در مقابل باید تو

۱- مثنوی معنوی، دفتر اول، رفتن گرگ و روباه در خدمت شیر به شکار

هم این کار را بکنی، این قدم را برمی داریم تو هم باید در قبالتش این لطف را به ما بکنی، این انفاق را می کنیم تو هم در قبالتش باید هوای ما را در آنجا داشته باشی، اگر خدا بگوید: این جوری است! باشد! پس بگرد تا بگردیم.

الآن که من می گویم خب رفقا یک ذهنیتی کردند که دیگر ما کارها را به خدا می سپاریم. نه، این اعتباری می شود، باید از درونمان بدانیم ما صفر هستیم، نه اینکه بگوییم خدایا تو بزرگی به عدل، خب حالا ما بزرگواری می کنیم می بخشیم، می گوئیم که نه کاری انجام ندادیم و مثلاً خدا هم می گوید که نه آقا! همان برای خودت. واقعاً برنامه را کنار بگذاریم، معامله با خدا را کنار بگذاریم، عدالت را با خدا کنار بگذاریم، آن قسم که امام ما دستور داده است، امام سجاد علیه السلام به ما دستور داده است، امیرالمؤمنین علیه السلام دستور داده، آن نحوه ای که اینها با خدا معامله کردند و اینها با خدا تخطاب کردند و اینها با خدا برخورد کردند؛ بیاییم از اینها یاد بگیریم.

دیگر چیزی نبود که در دنیا انجام ندهند ولی گفتند خدایا ما صفر هستیم. واقعاً وقتی که نگاه کنیم به کارهای امیرالمؤمنین علیه السلام، به رفتارشان نگاه کنیم، آدم هنگ می کند یعنی اصلاً به طور کلی می ماند، که اصلاً ما می توانیم یک همچنین کاری انجام بدهیم! این کارها را می کند و این طور با خدا صحبت می کند. این امام سجاد علیه السلام در این دنیا این طور برخورد می کنند رفتارشان این است، عبادتشان این است، ما کجا این حرف ها هستیم، اینها این طور هستند و وقتی با خدا برخورد می کنند می گویند: خدایا ما این هستیم و آن هستیم و راست هم می گویند، اینها با خدا شوخی ندارند؛ یعنی چقدر اینها در ارتباط با ما صادق هستند، شما بگویید هزار برابر با خدا صادق ترند، یعنی آن قدر که این ائمه در ارتباط با مسائل اجتماعی، صدق و عین صدق و عین صفا و عین لطف و عین کرامت هستند وقتی که با خدا می خواهند صحبت کنند، دعا کنند، حاجتشان را عرض کنند هزار برابر صادق تر از آنچه که با ما دارند ارتباط برقرار می کنند با خدا هستند، ولی ما خیال می کنیم این ادعیه همه شوخی است، برای این است که خلاصه یک نحوه به ما یاد بدهند!

ولی نه، اینها چرا با خدا صادق هستند؟ چون آن حقیقت را در آن طرف یافتند. امیدواریم که خداوند ما را به این مسائل آشنا کند و بیش از پیش توفیق فهم سیر در راه او و حرکت به سمت او را به ما عنایت کند و موقعیت خود را در قبال با موقعیت پروردگار و نعمات او برای ما بیش از پیش آشکار کند.

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ